

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

استخارای سال متصفه مفتی میرحیدر حسنی بگرامی رحمة الله علیه
که در سال ۱۳۱۳ تا لیف فرموده اند و منشور آنکه قواعد بشر
است. الخ علم خوارزمی بی بفارسی نقل نموده شعاعش
استند فارس خوشگویان هند را در مواقع زیاده
قلید آورده اند و بنمیت الخ موسوم کرده مثال فعل ما فی آیه
مستفید خواهد آمد باین فصل اول و است و بدست
از ان الفاظ زمانه حال معلوم شود باید دانست که لفظ

دو مورد و خواهد شد و خواهد شد در امثال است همین برای
رابطه زبانی گویند و در رابطه زمانی بسیار است مجموع آن
فما یرغاب جامع و متکلم است مثل نون و وال در لفظ و
میشل یا و وال در لفظ بودید و مثل یا و هم در لفظ و و هم
رابطه را محذوف می سازند و بی است ماضی کو بر میت
مواخوش اند بعد از یک نظر چون در زیر و کوثر بعد لطف
که از ازار میگردم چه یگدی آرد به لفظ مرا خیر مقدر است
و خاش میبند امو فرویت محذوف که در اصل مرا خوش
و کای رابط در میان مبتدا و خبری آید چنانچه طهری
و مسافری نامه گویند و است انیکه بحر و نیان آرد و نه بهر
خشم و نیاز آرد و در خبر مقدم و کای رابط بر میثدا و بر

مقدم می آید مولوی می بایدست بودای غم نم قتاده ...
زمان قارت از دست داده نه بخت یاور نه حسن رعیه
نه تن نوانانم دل شکیب لفظ نه را بابت که مقدم بر بخت
که ترا و لفظ یاد که طهرست آمد برین قید استی اخربیت
و هرگاه در مجلد یکم و اقم شوند و در مجلد اول جمله رابطه از
لازم آید که در مجلد دوم نیارند چنانچه سعدی گوید بیت
نهی زانکه است دیری بر لبست و سینه شیر ز مشکسته و اگر
در مجلد دوم رابطه آرند متخلف این است که در مجلد اول نیارند
چنانچه حشمتی هر دی گوید شعر مشکلی دارم که پرسم از تو
با از تانر تو د جلوه خوی چه و منعتی حاجتی چه بود
که در بنی لفظ یعنی چه تانرا اول واقع شده بخود است

نایده مبتدا تقدم سیاحت خبر بر بنیان و در اثر آمد
مبتدا کذبت و کای مبتدا مؤخر و خبر مقدم می آید
و مثل این دو بیت ظهوری کذبت و کای مبتدا حرف
میکنند بشرط فرینه صافیت که بدین شعر عشق کو کای
بهان ساز و مرانی تیاز از نام و قانع از نشا
ساز و مراد در اصل این است که شور و غم که کای آن شو
ر واد جهان ساز و مراد و بدین شور واد و بدین
و کای خبر را هم حذف کنند و استاد گوید بقیه توارخی
زاری طوق و من قمر از آهن ای قمری که برین سرو
ایم است با سرو من ای قمری اهل اینست که زارم
از آهن و کای مبتدا را مکرر بسیارند برای افاد

تاکید مولوی جوانی فرموده خوبان زن میان مبتلا نموده
زخمیکه نهند زبانه بخواهند این قوم این قوم بهم بد
این قوم خون میریزد و خون بدامند از اندوه و جراحت
اندر بنای ناکید شاعر گوید از بیات کیمیا عمر و یار
وفا این بهم میرسد بهم باز هم نمیرسد و کای به ترا او
و خرمشده باشد شاعر گوید حالت دل چه گویت هست
انگیزه رسته خون شده سلسله سوخته برشته دل هست هم
رسته ناله خود را اصل و دل محذوف شد و کای به عمر و
بنا و متعلق آن موجود مناش منست خدا برای منست
شاید برای خدا هست و لفظ را که در آخرت بمعنی است
و بجای شایسته لایق میتوان گفت - و هست و خرم

باشد در این باب که بر علیه این قصه و در دنیا
 می کشد و هر که بماند بر جهان و این قصه را بخرد
 باشد چنانچه می بیند و گوید ای خوش آن دم که مرا از
 همه کارم یا شده نوشته باشد و من بشم و باره شد
 یعنی ای مخاطب خوش آن دم که از همه کار و بار دنیا و
 مادی فراموش شد و کای به فناء عالم خرف سازند
 چنانچه سر بر این فرمایند که آه از تو دارم چه کردی
 تو باین بنگار رساندم که اثر کنی نکردی بویا
 آنکه از تو کرده ام و حرف ندانسته اند الف و ای بابا
 و من رفیقای گذشته در مثال آیا فردی که بود
 ای پادشاه محمود در شاهی زمین که شری تر از خدا و

و یارالم بری نداده غریبم - ای دلدار من
واقف گردیدم یارب چه بسیمت است محبت این از آن
یکتبه آب خوردم و در جگر کشتم و کای یاد و او
منذوب نیز آید او گوید شود سر به قدم یار ضایع
سودن دست شده قسمت یار قسمت بریدی قسمت
منده میکنند فصل سوم و ذکر حال ابرو در روزی
و مجنون گوید که بیان چای که زمین کشیدند و آن
هفت است رویند که بیان حال است از آن
و کای یاد او برای افاده منی حال آید محمد علی شیراز
مرزبانان زندگانم رحم می آید که تو جوانان بدو
واری الی بنامزدی هر چند کاتم نا آخر عانت است از

و زعفرانی

مبارک و بیانت نیست بجز از استثنای زیر
برکت از او است بر از عدد و پیاپی از
و مقیاس میبودن است کانی لفظ عزلی را منسوب بآیات
رسم اوطاف از عدد عرفی و دیگر هر چه مشلی از من آن انوار
برسد عدد انکم مخالف باشد بد که باز برسد عدد انجم
بین امثال و قصه اربع است فصلی در بیان استثنا
واقف گوید هر چند شگفت از دلیلی که انکه اولین است
و ادان حرف استثنا موضوع عرب حرف الازدی
و اد غیر است و موضوع فرس حرف مکرر و دوم استثنای
متصل عربی که در بعضی است و دوم الازدی است
و در کتب ما شده بعضی استثنای متصل عربی که

که عبارت از نماز و نیات در ایستادن است
فصل ششم در بیان مضاف الیه بر راه کافیه
مضاف در فارسی بر مضاف الیه مقدم باشد حرف
افزاینده را ملوک خوانند در عربی مضاف همیشه
بر مضاف الیه مقدم می باشد و مضاف الیه را ملوک
می آرند و در میان مضاف و مضاف الیه حرف
برای و از دو مؤنث و مضاف الیه باشد بطور عربی و اقار
بریف مثل غلام زید و تخصیص مثل غلام مرد عدالت
معرفت اقام که گاه نیز به تقدیر از و برای و در
نیز بطور عربی است و گاهی نسبت میان مضاف
و مضاف الیه حقیقه نبینا شد بلکه بوی از نسبت

نشدند چنانچه اگر بپایان رسیدند و تا بنایان
در رسیدن زمانه پروردگارهای تقدیم شدند و این
شایع خدا با جان ایشان است و راست یعنی بهشت و این
و این ترکیب است با آن و مشهور تبدیل ضاقت پس این
به تمام حرف او مضاف است به پنج کلمه که می خوانند و باید
راست که در بعضی ترکیب ضاقتی واجب است که حرف
آخر مضاف را مکرر خوانند و از جمله آن هم این است که
شبن و ما ویم است مضاف الیه باشد چون ملکه ملکت
و ملکم و از جمله آن مضاف بودن لفظی یعنی نفور و
لفظ بر معنی و لفظ چون و جوهر و جوهری مثل است
چنانچه با هم آید و فرزند آید و روشن چون ماه است

و روشن چو ماه و یابید از آنست که ربیع تراز است
که حرف آخر متخالف را ملو و روانند و بیانا و جویب جز
سمائی است و قاعده بران مغز نیست از انجمله ابر است
لفظی را که در آخر آن یاء مخفی باشد مضاف کنند
چون دست بر حکیم پیدا می گوید و مردم با شهیم کلیم از
رفتار کلامی استندلی تو در نظرش دست بر غیبت
و درین فال الهافت خوانند یعنی یاء دست را بپنجه بلند
پس برده بزبان آرند وزن باقی نمی ماند و از جمله
آن است که لفظ ثن که ضمیر است مضاف است
خاقانی گوید دل شان شکسته بود و چشم و زبان
دین ساق شکسته نام جوابی است چنانچه سر و رانها

به دل این مصافحت که هر که بتوان خواند و الا
مردن می رود و از جمله آن نیست که نقطه سه را مضاف
کنند چنانکه در پیش طغیانیه و شش میگفتند و در باب
میگفتند که این سرخی از خون کسان که کاهن شود
روزی و از جمله آن است که نقطه صاحب مصاف
کنند سعدی فرماید صاحب را باید که آید از خانقا
بگشت عهد محبت اهل طریق را و از جمله آن است
که میل مصاف باب باشد خواه حافظ فرماید و در
عشور زیلاد بلا نیست گذارنده کرده ام خاطر خود را
به اشیای نوحه شن و از انچه منسوب است خاقانی
گوید در سنای نیک کعبه و شنای بدین چنانکه

نوعی و بسیاری زکمه قرآن اند و ساری
در آخر مقصود و مقصود و ادوی که مده بود و وقت
اضافه یا زیاده کنند مانند از اینجمله قی و ابر و
محسوب و این بار وقت تمام شد بجزه بلیثه بدل منی
نوشتن در اینجا خط است و هرگاه مقصود و مقصود
مذکور را یافته است متصل مرکب کنند یا در خواندن نام
می آیند جدا و الیش و ابر و شش و مقصود یا هرگاه که
ضابط شود یا بجزه مذکور بدل شود چون می
انگور و همچنین یا در مخفی را چون کرشمه معشوق منفصله
ایستاد الف طوی افزایند چون زامهات و ابر
و نامم و هر اسمی که در آخر آن یاء یا یاء باشد در رشت

و خوانندگی را سر میزند از ند چنانکه خود بر زخمی بجهتگاه
فصل پنجم بیان موصوف صفت موصوف را که در
فرازند و جواب چون بسبب خوش قنار کرد و تشبیه هفت
مقدم شود پس سره در یک نیست چون دانشمند بهرگاه
در عکود بر صابر دل با قرین اندود دل موصوف
صابر صفت مقدم و دل مضایق و ما مضایق است
و کای در موصوف یار زیاده کنند چنانکه کینای
دانشمند و الحاق حرف باد را آخر موصوف در کلام قدما
ما سخن را یافتن میشود و متاخرین آنرا ترک کرده اند
و این معنی به تتبع کلام اساتذہ معلوم میشود و هرگاه
صفت مقدم میشود و موسوم بقلب صفت است و موصوف

کامی سعادت نباشد برای عظیم سومی نماید بنام
دارجاس آفرین که کیم نمن بر زبان آفرینند
بر دوست و کای صفات متد و آید نشان همایی
و کای مرکب صافی موصوف شود و کسر در آفرینند
و دیم آید موصوف موصوف بدوش میشود و همچنین نمی شود
سعد که بزم بستان و نیز ناقص عقل که بکدامی برود
رفته ناقص صفت و زیر نیت و کای با صله صفا
موصوف و صفت می آید بنا بر ضرورت و زلت
مرزا ابوتراب در جواب محو مرزا جعفر کفیه
گویند که محو کرد ما را جعفر شیرین و لطف محو را شیرین
صد شد که انچه طلب بود عیاره امروز برای و بکشد

نزد سر خصال هفت بحال معلوم زاید خوشرو و در صفی
چاره آرند و کای موهوب میان دوم است با
ایسر و کورید و بیچاره خسرو خسته را خون رنگین فروزه
سب و خلق بهشت یکطرف آتوخ تنها یکطرف
سبانه بیچاره و خسته که بر دو صفت خسرو موهوب
که در بیان ایشان واقع شده و از تجربه فریاد موهوب
باقی است سودی فرماید سهیمین آبی که مرغ آبی
در دایم نبود کمترین موح ایسانک از کنارش
می ریزد و از بخار است که مصدر به ف صفت باشد
واقع کورید و در یک عمرش بخون حیرت بر فرم
خافیت سرم آورد بلا باقیست و کای در موهوب

حین صفت را را الحاق کردند و اندر ایاز نو صفتی بود
سوی اریه شوی ارثه و صایر بود مکرر است
و عشق نایب صوری هزار فراتر است و حال محدود
و مقصود است همچنان است که در مصاف کزشت است
چون جفا بسیار و خوبی خوب و منی لعل فایده است
منته رحمة الله در بی مقصود بار را بمقنوع بود است
ما قبلش قید فرموده اند و ظاهر افرقی نیست اینجام
این قید معتبر است چنانچه از مرغی است ای بایده است
در گاه که در آن مقصود بار تو صفتی الحاق کنند
و بار اعلی را به منزله ملذذ خوانند چنانچه از ادب
مستوی مکرر و باز میگردند علی نزدی خزانگی

از این برهه تا این که در این سال حاضر می‌شود
و معیت همان است که در این است گذشت تا در این
و جانی بسیار است این بعضی کانی بر ند که مطالب
در این زمان است چنانچه در عین است در فارسی هم در
و لازم است و این خط است صاحب کو به این
مستی بی خبری رتبه تمام است اینجا ایضا تازه شود
الخط خام است اینجا و سوری شرح کلمات
این معنی را در شرح قول سعدی که بسیار در این
نفس طالب بود شہوت غالب معنی گفته بود و در
موندن است و در دو صفت مذکور است در بیان معنی
شأن آن سعدی که در این دوران بجا جو بار عمو این است

تلمی و خوشی و - ربا بلذشت ما از اینها
نه خدای که نمودار نو چو آئینه ده جز بدون کن
ز درون سینه نخل و حبه و ظلم و حرام و شیف
بغض و طمع و حرص و باو کند عزم گوید غنای سینه
و لم زلفغان می آرد و رز با نارتو غاموش
و فرما کیست این همه مثال فاعل و مفعول جمله
یستند و مروف و عطف و اذ و پس و بهتر و تا و با
به و او برای جمع است و پس برای جمعیت قریب
و بهتر برای بر و بعید و تا مانند پس و فرق
این قدر است که در نام و طوف باید که باز موقوف
ایده باشد چون آدمیان تا به پیغمبران و لشکریان

برند تا بیاورگان و عرف با افتاده میبندند محقق
حکم بکلی از معطوف در معطوف اند بر سبیل این است
فهمی کتابی گوید معطوف حال را کلام یا محال را بنیمند که در اول
بگذارم کلام را بنیم و کای یا ایان دو صد مکرر اند
و افتاده معنی جدا گانه میکنند بعد یا در بعد و
بست کند خواجهمهر گنار یا موج روزی افکنده شش
زده بر گنار در حرف با افتاده میکند که هم متعلق معطوف
باشد در معطوف یافته نمیشود چنانچه بعد یا کوبد روزی نه بست
ال لال لغوی که بنسب از طوایف ان الشیاطین است
و فی جافه عربی و علی و در استعمال فارسی می آید
مثال از مثال با واقع میشود و معانی بل مانند

ایستند

که در نحو طوبیست و کاف بابل ملحق کنند بعد از
کویق از برای چربان نیست بلکه چوبان برای
خود شایسته عطف جمله بر جمله سودی گوید خدا
می بیند و می پوشد و هم بی بی بودنی خوش
و اگر معطوف شود باشد نیاز بر ضرورت وزن بر
حرف عطف نمی آرند سودی گوید معلک هم شوی
دو بی آموخت و جفا و ناز که شمه سحری آموخت
بر شکر جنبه دوست و هم بر جفا هست لیکن نیاز بر قاعده
و بگذران این است که بر سر صوم دوم نمی آرند و عطف
منراد فین بلکه فنی گوید سنن خوش و ناز برای
زیبید بحسن یک تن از یک قبیله یار کنند خوش و ناز

نه ادب این را عطف بیهی نامند و محلی هم در تائید
چون زید خود آمد تا کید تنگ از لفظ و آن کویید
که یاسب کند ازانی چه شود چه شود آه فلانی چه شود بری
شعور اهل محله چه آمدند و اجمعین استواء میکنند چنانچه
ابر یکسان اجمعین موکد می شود و اعلی کویید
هر چند که از جور توام خون رود و از دل از در خود
ای بی سیم بیرون رود و از دل بی سیم نکات سه و اگر لفظ
نه مقدم شود و پراخی نقد بر تاخیرش موکد می باشد نماید
میگویند فهمی گوید دل من از همه خوبان ترا گرفتار است
و این از توام در نه حسن بسیار است فعل و مضمون بدل مثال
زید برادر خالده آمد و زید برادرش را شکست و زید عالم

اور رسیدیم و آنرا نیز بد غلام او در زید بن عطفه گفتم
 بل آنرا نیز در قول خود یاد کردی که یکی از ملوک خراسان
 سلطان محمود سبکتگین را بخوابید و بدیده بعضی از ملوک
 واران که در اقامه خود را متبایر داشت سبکتگین را
 بداد آنها نشسته از سر محمودی دانست که بعد از من
 ملکی می خوانند و بادشاهی این مجلس پدید است
 زیرا که سبکتگین نعمت پدر محمود است و خاندان پادشاه
 در بیان فغان بر خمیر دوشم است منفصل متصل است
 و منفصل مرفوع نمیشود و ملوک را تا بعد چنانچه کردم من
 و منصوب نمیشود و ملوک را تا بعد چنانچه کردم من
 شود چون گفتیم شما را و مجوز بودن آن بسیار

نماد من و غلام تو و غلام او کای مرغ صمیر نعلی باشد
سنگ گوید صمیر و دل خرازی، بتوی بسیار و ابراه
بچه کار خواید اندک که نهمه دارم او را دکای معنوی
هم دو گوید صمیرم آخرت شمشیر کشیدار یکدم بعد
که بعد بر از حسرت بنویسد دارم او را صمیر من و او
راجح بطرف مشوق است و اضمحلال قبل الذکر و فرای
مشعل است چنانچه شاعر گوید ما نهمه یا ندارم
خری از عاقلش ظاهر اول بکند سر زلفی افتاد
مثال صمیر غایب شده شفای گوید شفای راقای
عمر در راه تویی بسیم بگویت میرود یا از سر کوی تو
نی آید صمیر در رود و آیدت عمل و دازم اسما

اینک است فرق در میان این دو آن است که هر
قادر و شایسته را میگویند زید و داود و اسم
داود بولی فصل خود فرماید و اسم را اشارت خاص
بخود می بیند و آنرا میگوید و مثلاً اینک گاهی بر رسم
اشاره مقدم میشود و شرح نظام الدین گویند که سر و سیمار
بانو مانند تبارک الله چه قامت است این نه قامت
ازین که افیت است این قامت است این قیامت
منال موفری و درین این عیب فم است بدو
که مرایی می و موشی تیر نمی رود و فعل سزوم در بیان
ترکیب مر باسم و افاده آن تر سب مر باسم افاده
سه می کنند بلی فعل چون دستگیر می گیرنده دست

نقطه غلط بخش و پوزیشن بر سیمی قرار بدست
خدا بدست و دشمنی که با خدا بخش و پوزیشن
ش و کوید سیره با ما است و در زیر دخت میوه دار
در بنیاد این دولت نیست خواری شسته معنی مالیده است
در بان تا بود در جهان جای گیر نتای محمد
بود و بعد از معنی پذیرفته دل معنی مانند با بر سر
معنی بوسیدن با و این لفظ در ترکیب بسیار متعارف
و امیر حسن دهلوی در فواید الفوائد میگوید و سوری
تبرکات و برادرانش را خوانند و دشمنی با و اجابت
بعنی مالیدن گوش این ترکیب شرط است فواید
آن هر دو کلمه چون یک کلمه و لا معنی ترکیبی میدهد

علاوه بر این یکس می تواند بدو سر عبده کرد
ای تندرست دار که عیدت بهار است از بر در زمین
ترکیبی فیمیدج شود و از از فرج دار معنی خاموش مراد
باشد از مرکبات خواهد بود خطا نشی و با مال
و مانند آن است یا مصدر یکی معنی مصدر میشود
مثال ترکیب تشبیه مانند دارا شکوه و آتش هم بر
شخصه که مانند دارا در شکوه است و مانند آتش در سوزش است
ذکر تشبیه مقدم میشود سعی گوید هر را جامه را
پارسا بنی پارس دار و نیک مردان را که در پارس
پارسا تشبیه و جامه و خربت قاعده ترکیب صفت
با موصوف مفید معنی شخصه که صاحب من موصوف است

نزد بلند پایه و مخور و در او شخص بلند پایه می باشد
و یاد مصدر را با این نام لا قوی شود چون بلند پایه ای
مخور و می و فعل را کتب استعاره برای مضطرب
فصل چهارم در بیان کنایات چند عدد و بیان
از سه نامه فلاطی کتب است و واقف گوید در این باره
تراشمن جالبی دانست که ترا باز فلاطی و ملاطی دانست
و هم چنین لفظ قدرت شریف تبریزی آورده
کنار شتم از سر و گفتم نیارم این قدرت که کس در
زمن گفت نیارم این قدرت و لفظ چندینش
عربی گوید همای ای عشق رسوائی چنانم کن که بگوید
صیغه های بی درد آن شنیدن ارزو دارم

دستم خنین لفظ بیه است استار لورید در بغاله قار و
کارش نزد یک کل یک غم نو بهار به سرودی ماه
واردی بهشت بر آید که با فاکو خشت و محمد بن لفظ
است سویا کرید ب نام نیکنی به بنیامی سال
که بلند نام زشتش کند با کمال و محمد بن لفظ که محار
بعنی زیاده از مستعمل میشود واقف گوید عمری اند
روز حکم زیادت شب دراز مرا آخر بگو که مهر نوای آسمان
به شد و چنین و جهان مثلاً فلانی چنین و
سیکفت فعل با نزد هم طرف مثال فخرالدین عارف
گوید بطراف کعبه رستم محرم رحم ندادند که بودند
چه کردی که در دن خانه ای شاد و گوید چه بگذشت

تأخر از امور و مصالح بارب من و در برست
شدن بود استرا کردن در طرف مجرای مجله
قاع و غول و مبتدا واقع شود ابراهیم گوید مست
کبرم که فکات می دم در ساز آید ایام نش و طرب
دراز آید تیاران موافق زکی جمع شوند وین عمر
گذشته زکی باز آید ای وقت تو خوشی که وقت
ما خوش کردی از طرف عزیزی اول و ثانیاً استعمال
فصل ششم در مذم و مذکره سوفه ضایر اعلام
اسی از اخبارات مصاف باقی نکره فصلی سده هم مصد
چون دانستن دال است بر آنکه در این تفصیل و فهم و شعور
سازگی حاصل آید و مثال حاصل بالمصدر

و انش از ان حالتی فیه تذکره شود که بعد از این صواب
و بعد از این حدوث پس دانستن امر است
و در انش صفتیست مافی ذرات و فرقی مصدر و
حاصل بالمصدر بعد باشد و فرقی در مصدر و اسم است
که از مصدر افعال و صفات مشتق شوند و از اسم
مصدریه و درین معنی فرقیست مثال اسم مصدر
سبحان است بمعنی پاک کردن و چیزی از ان قیاس
در نسبت کار لغت در مصدر عربیه و اسمیه
قاریان در انشوال فرقی نمکنند با هم در بیان
اف مفعول فعلی سوم فاعل مثال حرف فاعل
خواستن گویند و بد زمانی در زمانه تاندر

اشد بدان در زلی فاعل بلفظ دوست نبود
و گاهی بسیر با مریزین گوید: نیز غم بجز تو بدی کارگر
اقدام امید وصال بعمر افتاد و گاهی داخل
نار گذاران قضا و قدر را قرار میدهند و فعل را
به معنی جمع می آرند و حذف فاعل واجب شمارند خواه
نظر فرمایید: محرم عشق تو ام میکنم و غمائی است
تو بر سر زلام ~~که خوشنما~~ شایسته است اکثر اعلیٰ معتمد
شد و گاهی مؤخر جواب گوید: نخواهد رفت بر سر
حسرت آن از دل برشم: که غافل بودم و آن بی وفا
باز نتوانم دورتر از هم میسر معارف است
قاعده تقدیم و تاخیر نیست بلکه بمعرفت فضا است

آن مؤلف بر عا و ریه درانی مستقیم و سیر الیه
 فعل باجم فاعل غیره العقول خواجسته عا و ریه
 ح عا و ریه موسی شده ایام چند محرمی التو که بسم
 بتو بیغاهی چند شد فعل ماضی فاعل چهارم فعل
 مطلق بنظر نیامده اری بعضی مفاعیل مطلقه عرب
 که حذف فعل آن لازم است منصوب به چون استعوال
 میکند مثلاً اری من جمله آن است فصل به جم نحو
 در تقدیم و تاخیر از فعل حکم فاعل دارد شیخ جمالی
 که ریور باد بوی و بوی برود و بوی اینقدر
 این در جمالی را عا و ریه زد و لا و بانی را و سبب
 این بود که مذی است فاعلی دهم با سیم کردیم که

سایه بود و در سبزه بودی مستور در ستم است
و در دست سخول راست می و ف هم بنوشت و کوبید
که روزی نوز لیا مژه و امید و آنچه در خوابت بدست
نیاز امید و بوی مژه را و امید و مثال مفعول که
بما شد بسیار کوبیده و در خموشی نامن حیرت فزوده
و در ششودم سخن ناشنیده و افضل ششم مفعول ضم
ش او نوید و چو سان قاصد فرستم ما مایه در صحن حال
اسلم بکشد که بگذرد سگال انجا نظری کوبیده
بچه توام نشند و نوایی نمکین ای سنگدل چه آه نظای
مکینی شاعر کوبیده بان بی رسم حوایی گفت از بهر خدا
قاصد که کاسی ای و نا به کانه من هم استا بودم

فصل سیم مفعول است که در تمام فعلیه مفعول به
 گوید و در زبان من بشکوه آشنانند و من در شکوه
 و آیه ز خود انکند یعنی من با ملکایب تو شوم و یک
 زبان این را خوانند و هم شاعر گوید که ای آیه تو
 کردی جانکده از من و دل از تو گرفتار خدایکده دارد
 یعنی با هم من و تو در یکجا ای را خوانند و در شکر نام نه
 و لازمی اشغال خوب مثل دانه و شناختن معنی
 بد مفعول می شود زید را عالم است ختم نیز مقصد می آید
 مفعول است و آنچه از کردار ایند شوقی شود و همین حکم دارد
 شاعر گوید که بیماری محبت را سر در آغوش بگرداند مگرد
 و زنی بپلویان بپلوی گرداند علی بن الفیاض و آن

نیاوریدیم به سیم الحقیقه که کلام نه حرفی به چندی سار هم
سیدان سیمار خود را خصال لازمی زید ابر باب
در بیان حروف فصل اول در مال و دیر مساجد
سوف که بوعده داشت برین روش میگذشت : گفته بودند
به هر چه روز استاده به برخواستیم که در پیش افتم باز
گفت : بنشین که در خیال افتاده گفتیم که بوعده
ناتوانم بخنده گفت : خیلی بر و بر که بولسیار و
این تعلیق ندانست خال از حیدر کلون
از خیال نفی اندک نرفت است بوی : وانکه هرگز نیالت
نرسیدیم شتم خال بر خور حاطه فرماید عیب
رندان کین می زاهد با کیزه است که کنه در زن

بر نوخواهد نوشت. و درم حرف استفهام کاف بیا
نویسد: اشیاء گوید که البته آمده کز دل دیده حیران از
برای می نگرم آئینه بازی نیست و چنین است
بنیان شمع کعبیت و حرف چه برای غریبی غفلت چه اشیا
کردی و چنین است لفظ نیست چنانچه حقیقت این کار
جست و کاوی از حرف چه ذی العقول مراد باشد چنانچه
سوی گوید مریدی گفت پیر چرا چکنم از غلای برت
اندرم از بسیار رسد که بزیارتم می آیند و اوقات غرض
مرا از هر دو ایشان تشویش حاصل میشود گفت هر چه
در و این سخن انداختن را دایم بده و هر چه توانی
انداختن ایشان چیزی نخواه و در کدام ذوالعقول قرار

ایست کی بر این زبان است - غنای کوید
من غلامی که نشت نجات یافتمی از روز و کوید خانه ترا و لای
لحان است واقف کوید از جای می آید عیاره
ای من از جای از لای می دشمن که بر مسلمان از لای
من غلام انطاری حری کوید به بیگانه کی با که از این
به پوشیدن چشم اندازی فلانی نیایم سویم حرف
عزیز که تحمل در فارسی اند و ادوات و حاشیاء فطام و مرا
و این کلمه من به کرم کل برک می کنم من ف عقل می زنم و غار
می کنم لیکن برای استدرک چنانچه سعدی کوید
از باید در خنک جوئی با فرسست واقف کوید
کین کار کرده با خوانند و اولاد آن نمی زنده رکاب

کافه نون عذوق در کفر بدیدم غل غل نمودم

نه درنت آن الا برای یابی خان کابر عکس از نه

فیض کور از این معالقه مستعاریت موی

بها

من برادر دیدوست آویز زلف از رفعت روز متاخر

نعم علی الف را اماله کند اما کلا لیکن ما حات نما

میشود بدون آن تناسل استعمال آن نمیکند تاب جهان

در بیان بند اول جلد فیریم مبتدا فقر و غریب

سعدی گوید راجع موجب رضای خداست که ندیم

که کم باشد از ره رشت و کای خبر جلد واقع شود

و ضمیر بطور عزلی ضروری باشد استعاره گوید از خوی

سن تو عالم خبر افتاد یعقوب شنیدم بیشتر از نظر

انوار جملات شرطی سعدی که هیچ چگوننداری بلخی
در رنده بر باد آن به که کم گری بپوشد حروف
نه در هر عذبت جامی گوید بزم از دلف نو
بر چرخ که بیدار دور چون رخ خوب نو بنیمیم
در هر چند اینی چون آن تصدیق و بسک
و از بسکه در بسکه را در تمام شرطی آرد و معن درین
سعدی است که از بسیاری آن جامی گوید
اگر در جان و کار چشم بیدارم نویی نه هر که آید در نظر
از درم بیدارم نویی و کای جزا مقدم بر شرط باشد
جامی گوید رستم با نویر صبا و لی تو اگر رستم از دست
رکای هزار حذف کنند سعدی گوید خدا شنی

آنجا که خواهد بود از آنجا که جامه بر تن در و دفعه
نخواه که بگوید دویم جمله اش ایضا از قبل هر چه بگوید
داخل رزق حرف معنی و غیره حاصل نشود و فانی
کلاس مرا بخدا خاتم بخیر گردانم نام شد کلام
منتخب النجوم من نصف مفتحه ایمره

نوشته باندریم بر سعید

نزلنده را بخت قروا

اصید ۱۲

22

دار
الكتب

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب الف انش خودن رنج و ام بسیار ضرر و نادرین
بیم کفیدن کنایت از زو بد شدن انش و شراب رکن
استین بر چشم و جبین و دیده و دل کشیدن و زوید
و زواری کردن ابرو و نازک و قد کمر کنایه از ماز و زوید
التمنا و زواری مهر از کمریدن آن قدر و خصم و
کنایه از پاک شدن حیات افعی شود و ام کنایه از علم و اطمینان
اهل خنده از م شرب هم از زواری ابله دهان تن و بدن با
اودن کنایه از حسرت افسوس انطرف و آنچه جنب چیزی و بزم
که اشاره و رادب کنایه ای اودن و آینه او ایشال و الله
جبر او او اینه و پیش نفس کنایه از حالت نزع آینه
آینه باشد که مقابل آینه و آینه هر جا که خواهد آتش

حده اند و بکسی از ویست که دوستی او را بگذار و ترک کن
اعتقاد افشاند که کتاب به از ترک کردن و رقص کردن هم آتش افشانی
به پیش آتش را گویند که شعله شاد شده باشد ای همه جمع اینقدر
اند و عجب اند ایجا و مرتبه کم نیست افتاب معروف و در دریا
استاد و کعبه افتاب پیش یوار کتاب به از شام شدن و عبارت
شدن نیز آمده احرام قصد کردن به آب و نیوکا
عبارت از دغا و ضرب به آب مله چون سنگ را و در راه
ماند به است آب بکشد خجالت به این مکان بیاز و محال نیست
این کار در ضرورت آتش می زیور یا بیقرار شد آتشکدان
چون کرد و در راه کاروان علامت ظهور شد با بلبل با هوسوان
کن به از شتاب جلد فتن بیست کسی را پنبه نهادن کتابت
از ظرفت و خوش طبع بخیه اندی کا افتاد کتاب به از ازیرلا
و به زنی برانند با این پوست شخصی را گویند که بجهل و بی سبب

یابد دریافت جانش رسید ۱۰۰ ت نایب از غرور پاک بود
ای تاب نمی آرد بید مانع نشان پاک بر فلک و مشاخرین بکار
مثل مستعلی است در این عین خزان به بهر خود چید
غور رها بونی چو اصدان کتاب از رسیدن مرز و خلاصه و در و در
بقی حاصل تاراج غارتگری پاک بسنگ چین ضایع آوردن مانده
بو خود کمانی می کنند ای او غور نندست بلکه در این تیره
بگو نه خود ای بکوش رسید باد امان بجای ریش سر کردن
بغل پرور و غرور زنجیر و شمشیر بلکه ای اتم کروشت بشکون
آرا بشکست نامند باب حاد ضایع و ویران کرو باب سیله
رسانیدن ای خرابی چنانچه خاک سیله بیاد رس است
سحاری است ای است که بیرون شد از آن متصور نشاید بوسه
بوسه زدن بدست باشی ای هر شیاریش بسمل مدفوع نهد
هم الله آغاز کار و حصول حال شد و معنی بسته نیز آمده بی نماند
نابا باشد بیونگی کنده از بهر جوئی است باب اول پیر

بی سلطان را که بر او قیامت باشد پودان آئینه صیقل کسبه شد
و ایشان کردن انقضای نذر باشد بود معنی بسیار نیز آمده

و پشت جانور را ای نرگ کرد پشت دست هونی صفت که نامش
از آن چشم دمی کلاه ندارد ای بهیچ ناز و غفلت نرسد

از چو شدن عبارت از مردست پودانست صغیر شدن
پودانست چشم سکون باشد پودانست نبوی قسمی از دامن که بر یک

حلقه در دامن می یافتند و نیز برده از برده با ضمیمه باشد
که با وجود روشنایی در آنجا کجایش نباشد بلکه خفای برای حاکمیت
کس بر آنند بر برده است از موسیقی و کامیبه از آسمان نام نوازند
باب الف تیتا افریت چه بلوکه تیغال بر وزن قدس

اشیانه جاز است تیغ اشیمان کنایه از هیچ حلاق تیغ خوبی
کنایه از طلوع آفتاب تیتا مردی را گویند که از سبزه و کامیله از
بالین می تواند برداشت تیتا اندام انرا گویند که سینه فراخ و بار یک
تیغ و تیرش کنایه از محنت و محنت تیغ است اینو می
کنایه از سب تیغین چون خود داری برای خودی خودی است و تیتا طلوع

و در اسطلاح صوفیه بیداری است تمامه

و قوام آن کینه کار باشد. تن در جسم بحیل و ملک باز
تو تیاست بجای معلوم شد قوت باطن چالاک زبان نه چنان
و تو شد شونده و بکل شد تکلیف یعنی تحریک کننده
یکای فکرت کنایه از کار سبوحا صیلا کردن تلاخی کردن
معرض سوء نقصان برابر شدن با باب الف ثمره در سر
باب الحیم جامه خوبه شید کنایه از زمین و بر کره زمین
جامه قضاوت جایه سیاهی را گویند که در عا شوره پوشیده جام
سحر کنایه از افتاب عالمات جام شید کنایه از ایشان
شیر را شاد جاف بر وزن قاف زرا گویند که کشتی بر آرم گیر
و بر وزن شو خواهر جاف زن فاحشه و تحبه را گویند جو شید
مغض کنایه از مردم خشن و غضب برده شد و مردم خوش را زهر
گویند جدا یعنی سوائی ام آن جواب بجای مثل متعل است
نهان جهان ای بسیار جاده که سپید کنایه از ظهور راه
جبهه دین دیده اثر بیده شد جگر خور و محنت کردن

کتابهای اضطراری که در این دوران بجز غبار و راز
مار و زهر است و ظاهر را بر آید جلوی بین شراب بهمان
آن ادم کنایه از شراب بکار باب الحجه و عنب وین
نار و زهر است چنانکه کلی کنایه از آسمان و بر سر پادشاه را نیز گویند
چرا و اینکه کنایه از آسمان باشد چنانچه چشم کنایه از فرزندان است
چون بعضی بآن که را گویند که سخنان خوشش را مردم به جانب کند
چشم را اب حاد کنایه از غمات کردن باشد چشمه خاوی
کنایه کتاب عالم شراب چشمه خفی کنایه از احویات و راز
معشوق باشد چشمه لایق شوق کنایه از افتاب چشمه الهی گویند
کنایه از آسمان چشمه دهر کنایه از ارکان جمیع سمی
کنایه از افتاب شماره صبح را نیز گویند چنانچه کنایه از زهر و قوت است
چنانچه اسمانی کنایه از برق چشمه سه لیلی کنایه از برق
چشمه لایق آب داشتن کنایه از زیاده و بی شرم جانی
کنایه از چشم است که سبزه لبش را از زهره پدید چارهاق جزیت از زهر

و کتاب از آسمان باشد چنانچه شد و کن کن به از انشا ره بشا نشد
چهار آینه را که در زوره بر بسته پیوند نمایند چشم و اختی
منظر شستن چشم اهو کتاب از وحشت شد
مخوف زن زخم چپ انداز کار کار کتاب چشم سبیل
تابینا باشد چشم فرمائی مذبوح در ده باشد باب لم
نام نیم کو گفتد حیف سفید کتاب از انزال حوال
بی خود کنایه از لب معشوق و برسم حسن کله سوز
حسن شمع و شیرین را نامند حسن بی شسته حسن
باشد چون حسن سیم سیم کرده حاضر باش ای پوشا رباش
حریف شبیه تقابل بار باشد حلقه بودی و د
انبار از غیض حال شد باب الفخ خم کاجور د
کتاب از آسمان است خواب خرگوش کتاب از غافل
رید از غفلت و تقابل با خواب نا دیده کتاب از غفلت
باید که باشد خود دایم یا خور باشد خایو باد و جهت باشد

بنا بانی از کار رفته را که بیدار است خصم
گرفتند خد بود بخت پرست که کجا میرود خواب
میشد کتاب از خجالت لبان است خرد شد از بیکار
باب اول در امور بداند که چندان کتاب از فرستادن و در میان
کتاب از کتب هم اندک است دست بود کتاب از روشنی
عبارت کوسر و زن دیو دید که کتاب از دیوانه دندان بوسه دندان نهادن
کتاب از درون کوسر و زن دید که اشتیاق و دندان کوسر از دندان
ادب بچار معنی است اول از یساختن و دوم
احکامات از آن سیم و کفایت دندان چارم از اجابت کوسر و کفایت
نظام دندان که از آن قرار دست انداخته بود اشتیاق
برده سخن گفتن دست بوسه اشتیاق کتاب از کوسر و کفایت
خواب و بوق شدن باشد و در منفرد بن معنی کوسر و کفایت
بیون کرد و ماغ میشتان است دندان دندان چارم
کتاب از کفایت کوسر و کفایت کوسر و کفایت کوسر و کفایت

به نصف است دست راست را دامان او دست و کمر
 در بخل اگر نیکو از کمرش و نیز جفت کردن دست و
 بزرگ است که با دست مانی و انشمار است در کلاه
 ای در کار و حرف که صاف است دو بالان و چندان که دست
 در مکن بیکار باشد دام به و شوق صیار را گویند دیوانه است
 می طاعت بهر نیت و شوق است و دستین دام ای با فرو نهادن
 دارد دست و در بکار و در بند و به کجا شغل است دامن در
 و بی پای می شود دامن بمیان بین دست را
 به شدن است دست ده ای طرب کن خوش باشد و گمان
 بحسب نموده دست بستان دو گمان باشد دست شد چون به شدن
 و جمع کردن دست به هم دادن کنایه از بلا و طریقت دست
 کنایه از دست کشیدن باشد دست بودل عا بن باشد و گمان
 تار و کمر و بوم زن و گمان باشد دست بن دمانه باشد
 کبریا که باید و پناه حجت دست می یوار کنایه از تابان است

[illegible]

و دنیا بی ایامی است که در آن همه افتادند و برآمده و فرو افتند
و در آن قتل و کشتن و ابر و بخت و رضا را میگویند و اندک را را
بر سر اند باب این زبان دادند و بدو پیمان کردند
و دنیا بی ایامی است که در آن همه افتادند و برآمده و فرو افتند

نزد من چشمی نه و پای ایام مقابل هر نفس با هر چشم نه است
از من است نه و این کی می بخور با بند نه و علامت بدو است
و یک بیت باب این نه و له و اله و اوهام خواهد باب این
می گویند که این کتاب از بغلس ساعت سنگین است از
ایبار که سا و می گویند از تحفه او زبان ترکی از و نه است

سکرم در امور بونی و نور فهم اول و دو از غلظت می رسد
خوبی که در آن لال شدن سودا لباس نهالی که در و لاس
سودا بدست می بخورند سبک و م اندک بمنزله روح سبک شده
هفت تمام اینک است سنتی که چون کلر خ راه مان راه
ساعتی می داند شراب خوردن سنتی که م ایامی از و نه

مسی سنی و لرزی و جوالنی مسی حنا آنرا گویند که بر روی
راغید مسیوی شدن تمام شدن مسی خواص و موت
و مسی که مسی خواص و خواص بر او افزاید باشد مسی
ماجره عودم شدن و دود شدن باشد مسی میگوید ای نمود میکند
و مسی را به نماید مسی خواص و باقی و باقی مخافه شود کابل را اگر ببرد
به نیتش شیشه بر مسی باقی و ششکات کتاب از از زانف کردن
شعله داده کتاب از از یکبار باب الف قیقاچ بکرب بررد غنچه و
که بر سر باب الف الف کافسه مسی نکون کنند کتاب فضل و بر
از مفلس قاور است کلاب چشم کتاب از از یکبار مسی کلید قیقاچ
کتاب از از یکبار مسی مشهور کل ششکات کتاب از از یکبار شیب ظاهر
شدن است کفش مسی دیدن و پار هکچون کتاب از از یکبار کتاب
و مسی است کلاب چهره بر اگر باب دان کنیم از قوه فاکید
مسی که را گویند که بر یکدست حرت شده باشد و در ای ایو ایو بر
سپید و کشت عالم تو بن عالم شهر را بگویند باب لام لنگر کردن

تخلیه کردن است باطل است اسناد معافا کنی بر از سر نشین

میخاتنه و شراب خانه و بنکده و خستخانه باطن عارف

که این معارف تو در شوق الهی بر شده پاره ببالای نیم زبان شو

که از ادب جی با صلاحت مخاطب سخن را تمام نتوان کرد بالواقع فی الجمله

سبزی و تنه ساسر در درخت را گویند که از صفات فیه و نظائر آن

تبدیل یافته به صفات حمیده شده و تنه سیاهی و از دست زدن

که از عالم معنی به اولی سالک و اولادید چنانچه بحکایت بر وجه اول

که در صفت مایه و در صفت از سالک ظاهر شود و می فرونی را گویند

که زدن سالک را بید و از او را خوشتر است که در اندیشه و مطرب ترغیب

کننده و ضمیر را شنیده اهل معنی را گویند تمام

50

عزرا و زید

عزرا و زید را در این شهر است این
بازار است و این شهر است این

بازار است و این شهر است این
بازار است و این شهر است این

بازار است و این شهر است این
بازار است و این شهر است این

بازار است و این شهر است این
بازار است و این شهر است این

بازار است و این شهر است این
بازار است و این شهر است این

بازار است و این شهر است این
بازار است و این شهر است این

بازار است و این شهر است این
بازار است و این شهر است این

بازار است و این شهر است این
بازار است و این شهر است این

بازار است و این شهر است این
بازار است و این شهر است این

بازار است و این شهر است این
بازار است و این شهر است این

جانبیہ علیہ السلام

(31)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله حمدًا يكافي نعمه ويميزي مزاياه والصلوة

على رسوله محمد عبدك ونبيه وخير خاتمه

وصفيه ورضوانه على جميع الصحابة والتابعين

وعلى محبيهم ومتابعيهم إلى يوم الدين

فاعلم ان الهم لقارى القرآن علم الوقف والوصل

لان فهم المعنى بفتقر اليه وعلماء المعاني

والبيان محمد بن الله جعلوا هذا العلم ثباتاً
علم التفضل في ارباب هذه الخدمة تشكر الله
تعالى سعيهم صنفوا كتاباً في هذا البيان
ويذكر لواجبه هو فيه وقراءات القرآن بالوقف
سنة وامير المؤمنين علي بن ابي طالب قال
في معنى قوله تعالى وتلا القرآن ترتيلاً ان
الترتيب حفظ الوقوف واداء الحروف والابتداء
والاخبار في هذا الباب ورجت كثرة
والوقوف ومنزل القرآن فكما يكون المنزل

حسنا وحسن فالوقوف كذلك والامام الا
سيد الاسلام شمس العارفين امام الزما^ن
ابو جعفر بن طيفور السنجي وديا قدس
سره وضع الوقوف على خمس مراتب وعلى كل مرتبة
اقام بها ناطقا وادليا واضحا فاعل
المراتب الوقوف اللازم وعلا متنه والوقوف
اللازم هو الذي يتوكله يحصل في المعنى
شناعة مثل قوله تعالى وكذلك حققت
كلمة ربك على الذين كفروا انهم اصحاب النار

فلهذا قيل في قوله الذين يحملون العرش
صفة لأصحاب النار والمرتبة الثانية
مرتبة الوقوف المطلق وعلا منته والوقوف
المطلق هو الذي يحسن له ألا يتبدل عما
يورد الموقوف عليه لعدم مراسبات الاتصال
بقوله مالك يوم الدين لأنه ثم ذكر الأوصاف
وأياك نعبد ابتداءً وتضرعاً والمرتبة
الثالثة مرتبة الوقف الجائز وعلا منته
والوقف الجائز هو الذي يحصل دليلًا

الوقف ودليل الوصل فيه مثل قوله تعالى
خير من البلقيم قالتان المولى المولى
دخلوا قرية افسدوها وجعلوا عزة افسدوا
اذله قوله بالقيم فينبغي الوصل ويمكن
ان يكون قوله الله عز وجل توقيفا لقول
بالقيم فينبغي لوقف والارابعة من باب
الوقف المجوز وعلا منه والوقف المجوز
هو الذي للوقف فيه وجه والوصل ايضا
اما وجه الوصل الظاهر اقوى مثل قوله تعالى

وعلى سائرهم عتابة لان قوله تعالى ولهم
عذاب عظيم عطف على وعلى بصائرهم
عتابة في الدنيا ولهم عذاب في الاخرة
الخامس مرتبة الوقف المخصص وعلاجه
والوقف المخصص هو الذي يترك في مكان
بتعق احد عا بالآخر ما كل واحد تام
مستقل افادة المعنى مثل قوله تعالى
الذي جعل لكم الارض مثباتا للامان
لان قوله وانزل عطف على يجعل كلاهما

صلاة الذي ما كل واحد يفيد المعنى فلا
لما نقطع النفس بعد في كلمة لا وجه للوقف
فيها فالوقف ههنا يكون رخصة لا مانع
عنه مدة قد قيل لان بعض العلماء الوقف
وقف عليه بتأويل ما على مدة كذلك
اي لو اجتمع كلمتان يوقف عليهما وكانتا
هما واحد واحد لكان الوقف عليه ما واحد
يبين مدة الوقف والاعلان مدة في الاول
ويقول في التائبة كذلك واما ^{عنه}

لا توقف عليه والله الموقف على الاتمام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْعَالَمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَسْتَعِينُ الْمُتَّقِمُ
أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمُ الضَّالِّينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام بمعنی سخن با نایب یغوث القلیل و الثبیر و قیل فی حد فلام از ما
تیمن المحی بپایان اعلام فانی نفی تارة بواسطة الاصوات المنقطعة و تارة بواسطة
الكتابة و تارة بواسطة الاشياء کلمه یک سخن کلم و کلمات طاعت مثال زید
قائم و واق و شفته و ارجاع همه از کلام نظر است چه درین صورت
لازم آید که هر قسم از مفهیم و کتب و و بدان نسبت اعمی الله ان یزال الازمان

[illegible]

تا قبل مفتوح در رجم بیا تا قبل مکتور از قلمه تنبیه حذف اعوامی کون بعد
 و این افعلا و مثلها تا قبل الفاعل افعله صریح خبر و بر بزیه و در و این
 مسلمات و اخذ بر یار ت با بیک و اخذ و معنی بقیه اینم در تثنیه
 و بیکه جانی بهم را افعله و بقیه در سها بیکه خبر منفرد باشند بخور ت با حمد
 بقیه افعالی و اخذ بجم بکون کولم یفعل بکون نام و اخذ بجم بکون ت
 با تلم یبع و لم یبع و لم یخشا و لم یفعل و لم یفعلوا و لم یفعلوا و انما
 افعله معرب بولت کجاء فی زید و ایت زید و ایت زید و ایت زید و ایت زید
 و ایت زید و ایت زید و ایت زید و ایت زید و ایت زید و ایت زید
 مسلمات و هو یغرب و هو یغرب و هو یغرب و هو یغرب و هو یغرب و هو یغرب
 بعضی اعراب بکه چیز یکی جمع نیست سالم که نصب آن بکه باشد و در غیر
 منفرد که جر در آن بقیه با بجم مضارع معتل الا فر که در آن کجاء
 رفت آفر باشد اخذ معرب با اعراب بالشر و ف زجاء تا مسلمات و ایت
 مسلمات و در رب مسلمین و جاورنی مسلمون و ایت مسلمین و ایت مسلمین
 و جاورنی ابوک و احوک و حوک و یداهوک و فوک و هوک و ذواک و ایت
 اباک و افاک و فاک و هاک و ذاک و ایت اباک و ایت اباک و ایت اباک
 و اخیک و اخیک و هیک و ذیک و ایت اباک و ایت اباک و ایت اباک
 بجای اما دانسته بیکه اسماء و فاعله و ایت اباک و ایت اباک و ایت اباک

ملا حنفی سید محمد ...
 ملا حنفی ایضاً باطنی باشد بطریق بر نفی بهم در لفظ یا نند صریح یا در تقدیر
 رفتی که با فعلی بجوای فعلی ضمیر مفعول متصل و واقع ...
 اندر این معنیست پس به در لفظ جواز اضرب و در تقدیر یا نندارم ...
 ای ای مصایغ و در صورت معنی مشابهت و چون این ...
 بنابر واقع شدن او مقام این چون در بدین مقام نهادن و این فعل ...
 مفعول بهم نکر بلا ضمه و حال ضایعاً و عامل نا محسوس و نواصب آن
 ده اند بهر صورت و بحقیقت چهار چرا که در باقی نشی عاقل و نقد بر آن
 و آن حروف بالذات ناصب شینند باید دانست که از نواصب چهارم نفعی
 الما و اولم و لایست و همیشه زانده است برای تنقیص و فاعله این در
 درم بر آن نیستند ...
 رفیع چه چرا که جود آن آن است و آن مذکر است لا یفعل و اکثر جمع مذکر
 درین وزن باید که نواصب فاعلات جمع ضافین معنی است باید دانست
 که ذکر تابع درینجا زاید است چرا که از مفعول برای شیت که نامش جدا نهاده و چهار
 چرا که اعتبار مفعول با هم در اعراب ...
 برای انبست که اصل مفعولات است نزد و ...
 ...

سبب است چرا که باقی سبب بر اصل مستند است که تقدیم است متناقل

ما لم یعمدنا علیه ای بر نخواست که فاعل او حذف کرده شود و در را را تابع مفاد آن
فاعل نمایند در نهاد فعل یا شبه فعل بودی آن و شرط معقول ما لم یعمدنا علیه ای است
که تغییر داده شود صیغه فعل سو و فاعل مجهول بقا عده میشود در کتب صرف
المستند است و سبب است که خالی با هم از عوامل تفهید شما و گفته شود وی
ای و چیزی که آنرا بطر کونند یا صفت با هم که بعد حرف نفی و الف استفهام و نه
دفع شود و رنج کند یا بعد خود را چون ما قام الزیدان و قایم الزیدان بود اگر
صفت مطابق صیغه باشد و در و طریقی پذیرفت خواه مستند او بنده خواه فاعل
و الف فقط مستند با هم اما مخفی است که باید دانست که ای هر دو ضمیر بارز متفصل است
برای مستطام ای من و ما و انا انت تا انتم ضمیر مذکر مخاطب و از آن است که
تا انتن برای مدح و تحسین و از برای غایب و از برای بن عذر
غایب و مستند بودن ای غایب معجم است و مصنف غایب را گذاشته و اگر
گذاشت در آن هر دو نقشه غایب و حاضر و از هر قسم آن از آن که مجرد از
عوامل تفهید با هم و مغایر آن صفت مذکوره در مستند آن بر دو قسم است یکی مفرد
دوم غیر مفرد و آن چهار است اول بخورید فی الدار دوم المال عندی سوم
زید قام چهارم زید ابوه فاضل است که باید دانست که این افعال ناقصه
سوی آنها که در او ابلشان است و سبب کما می معنی همار و کما می نام هم می آید

مانن العبد المذنب
وكان الخبير غنيا اي صار واجبا
ربا بيا مع لها وجمع زيد داخل ندر وقت عجم زمان ويات زبد غير
اياه بار وحوالت بجان كذا ونبهت قمتا وطلب انكر نام بودن ابن اردو
كم آت ودين خردن حضا اى نيت غرضيتم بازمانده اما آن اهل نظر ان بريد
قائم و غير ان القصار احوال آن واما النظم اى نوحى فطنت زبده فاضل واما
بدا النظم احوال آن الفت اى ايه دولت كند بر معنى كذا وجمع
آن است اى الفت كريند و فاضله آن با كخص در كره باج كور جل عالم يا نوحى
در مع و كذا زبد الطريف در باج و ربيع و تعليم كذا اسم الله العلى الجمع در باج و
درم اعز با اسم منى الشبان الجمع باج و زكيد مثل نفقة و امده پداه و صحت
من ميني و اذنا و نفقة الموفه اى بدان موفه آن اسم را كريند كه وضع
كر كند باج و منع كلى يا جزئى براى شىء معين و آن در حقيقت منع اند و
بدخول اسمك مضاف به اى اين باشد شش مبنون چنانچه مولانا جامي و شرح خود
نوشته اند و اورد اى نوحى رجل و فرس با اسم و حرف العطف اى بدان
داو براى نيم مطلق باج و ترتيب در و ريت در و فائز ترتيب و ريت
در و فائز فائز و ترتيب ما مهلت و حقى ما نندم در ترتيب و نوحى
لكنى سبت در حقى كم است از غم داو و ايا اى يكى از دوم اول است و ام با نوحى
استندام آيد و دليل لكلى براى ارمه از داو آيد

این تا کینه آن تا بدم است که مفر کنند از صنوع را نزد ما است و ما دیده آن
 با وضع هر غفلت است از سامع یا برای دفع خلق سامع یا مکتوم یا ذمه است
 و یا مفر کنند از صنوع را در شمول افراد آن و تا کینه بر موقوف است که
 فعلی چون زید زید و ضرب ضرب دوم معنوی که محقق غافل مطلق است
 معدوم است که در معنی مذکور است باینکه البدل البدل البدل البدل
 تابع است که معنوی است بآن نسبت که در معنوی است نه بآن تابع و آن بر وجه
 قسم است که در معنی مذکور شده که المصنوعات جمع منصوب و او آن است
 است ملایم علامت معنویت بلکه مذکور شده و آن کسیده بر وجه
 المفعول به ای معنوی است که در واقع شود فعل فاعل بر و و را در از
 وقوع فعل فاعل بر و فعلی آن فعل به فاعل بلا و کسبه حرف برای عرب
 نمی گویند زید را در دست برید این که بر و واقع است بر زید بر و برید
 که مکتوب است با و در دست زید ای گویند به دفع است بر و برید
 و گاهی مفعول مقدم می شود بر فعل برای فوت فعل در عمل مثل است این که
 حذف کرده شود فعل بسبب قیام بودن فریضه مثل قیوم است استخوانی که
 ای باز ما بند از است گفتن و قصد کنند یک را برای خود و سوای آن است
 مذکور است بسیار آمده است و در کتب مکتوبه و در آن این کلمات
 مذکور است که المصنوعات ای و مذکور آن را مفعول مطلق گویند

نام کار

[illegible]

در فعل هم و تیر یا فورا یا هم از مژده کنند چنانچه در
 از چشم از پشت در برود غماز چنانچه ایضا در کورت است
 در المستثنی ایضا در مستثنی و قسم است که متصل و او آن است که مخارج
 به از متعدد متصرف یا حکمی و هم متقطع و او آن است که مخارج متعدد و هم
 ایضا در این باب که برای متعدی صفت جلیس است و متعدی
 حکم آن در نصبت بعضی کنند دخول خود را از جمله بجمیع خود آن در دخول
 یا مضاف و در برابر و مفعول خود را در جملی ایضا در مفعول جمل فی الیاء و الی
 که در دخول موف به یا مفعول واقع شود و بیان در آن در دخول است و جهت
 رفع و تکرار آن اسم بعینه باشد و الیاء ای ایضا در آن
 برای پیش آمدن بحرف فایم فایم ادعوا و آن حرف مفعول به یا مفعول
 نهادی مفعول یا مفعول مثال مفعول مذکور است و در آن ایضا در مفعول
 اعرض و ایضا ای یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول
 سجده کنید و التبت ایضا قیام ای یکی نکره غیر مضاف و در آنجا خبر مبنی
 دوم مضاف به مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول
 اعمی و نحو یا طاعتا صلیا یا عبادا و نحو یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول
 یا باید دانست که این را مفعول می گویند و او آن است که کرده شود برای
 آن فعل مذکور و خبر به تا میاید و نشود نصب آن نهادی که لام است

مغایر عمل ایجا کرده شود و بعد از آن یعنی
معاصب فاعل را برسد و فعل از او با معصا ص ب مقصوره و در وضع بران
نکر نشود و اولی در باب طلاس ایجا کلا ن زبده ای عا و ان زبده قائم
بمعصا ص ب مقصوره و ان زبده ای عا و ان زبده قائم
بر فاعل با معصا ص ب مقصوره و ان زبده ای عا و ان زبده قائم
بر فاعل با معصا ص ب مقصوره و ان زبده ای عا و ان زبده قائم

نصفه اعصابه
شعاع اعصابه

شعاع اعصابه

شعاع اعصابه

